**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نکات:** برنامه‌ها، روش‎ها، راه‎کارهای مختلفی را که برای مسائل معنوی داده می‌شود، به چه نشانه‎ای، به چه راهی، درست و نادرست بودنش را بفهمیم؟ از کجا بفهمیم که فلان مطلبی را که به‌عنوان یک مطلب معنوی داده می‌شود - حالا به اسمش کار نداریم، تحت عنوان اخلاق باشد، عرفان باشد، سیر و سلوک باشد - چه جوری انسان بفهمد که این درست است یا درست نیست؟ یعنی واقعاً یک کارِ معنوی هست یا نیست؟ یا صرفاً یک سرگرمی است، یک داروی مشابه است، یک شکل ظاهری مثل یک برنامه‎ی معنوی دارد؟

یکی از نشانه‎های برنامه‎ی درست معنوی این است که ذلّتِ نفس بیاورَد. انسان را به خودش بدبین کند و انسان را از خودش ترسان و گریزان کند، این یک نشانه است.

شما دعاها، مناجات‎ها را ببینید! اهل‎بیت نسبت به خودشان چه جورند، چقدر بدبین‌اند به خودشان، چقدر از خودشان می‎ترسند. گفته‎اند خدایا یک چشم به هم زدن من را به خودم وامگذار، چرا وامگذار؟ خُب به خودش بدبین است دیگر. حتماً از خودش می‎ترسد دیگر. لذا هر جا برنامه‎ای ما داشتیم که وقتی که به خودمان نگاه می‌کنیم بگوییم بَه‌بَه!، این، برنامه‎ی معنوی نیست.

در کنارِ این، یک نشانه‎ی دیگری هست، که انسان به همین نسبت که از خودش ترسان می‌شود، میل و خوش‎بینی و اُمید و اعتماد و دلگرمی به خدای متعال، به دین و به اولیاء دین پیدا می‎کند.

یعنی اگر برنامه، معنوی باشد، راه، راهِ معنوی باشد، من هر مقدار گام بردارم باید به خدا دلگرم‌تر بشوم، به خدا خوش‎بین‎تر بشوم، به خدا اُمیدوارتر بشوم. ببینید! درست نسبتِ عکس دارد، یعنی به همان میزان که من را به خودم بدبین می‌کند، به همان میزان به خدا خوش‎بین می‌کند؛ به همان میزان که از خدا می‎ترسم، به خدا دلگرم هستم؛ به همان میزان که از خودم فرار می‌کنم، به خدا پناه می‎برم؛ به همان میزان که نسبت به خودم شکّ دارم، به خدا اعتماد دارم؛ این دو تا، نشانه‎ی خیلی اساسی‎ای است که نتیجه و نشانه‎ی یک برنامه‎ی درستِ معنوی این‎هاست.

**بحث:** خلاصه‎ی جلسه‎ی قبل این بود که ما انسان‎ها همه‎مان در جست‎وجو و تکاپوی یک یکتای بی‎همتا هستیم. - آیا توجّه داریم یا نداریم، این را کار نداریم. - یک مثالی بنده عرض کنم: ببینید! بچّه‎ای که به دنیا می‌آید با همه‌ی وجودش گریه می‌کند، دست و پا می زند، بی‎قرار است؛ یا شیر می‎خواهد یا معذرت می‌خواهم دستشویی کرده است، یا دردی دارد و... حالا آیا او می‎تواند خودش را به شیر برساند یا نه، معلوم نیست بتواند برسد؛ یعنی یک وقت می‎بینی یک پارچه‎ای، چیزی، دَمِ دستش هست، همین را می‌کشد می‌کند دهانش؛ یک وقتی می‎بینی بالأخره یک آشغالی آنجا هست این را می‎کِشَد می‌کند دهانش؛ این را ما کار نداریم فعلاً. هیچ‌کسی شک در این ندارد که او شیر می‎خواهد. – ببینید! کلمه‎ی "شیر می‎خواهد" را ما به‌کار می‎بریم؛ آن بچّه کلمه‎ی شیر می‎خواهد را به‌کار نمی‎برد، آن، واقعیت است، واقعیت زبان که ندارد، خودش است.-

ما هم مثل همان بچه شیر می‎خواهیم و صبح تا شب داریم برای این، دست و پا می‌زنیم؛ حالا هر چی دم دستمان می‌آید را می‎گیریم می‌کنیم در دهانمان، این واقعیت را عوض نمی‎کند؛ البته روشن است همان بچه، اگر هر چی دم دستش آمد دهانش کرد، از بین می‎رود و نمی‎رسد به آن مطلب؛ ما هم خُب قاعدتاً همین جوریم، اگر هر چی دم دستمان آمد گرفتیم دهانمان کردیم، خودمان از بین می‎رویم، ولی همان بچه، وقتی که خودش ناتوان از برآورده شدن نیازش هست، خودِ آفرینش بالای سَرَش -به طور معمول- یک کسی را گذاشته است. (استثنائات را کاری نداریم، به طور معمول) نیازِ او در متن آفرینش هست، مطابق با همان میل و کشش، آن بر آورنده‌ی ‎نیاز [نیز] در متن آفرینش هست. حالا آن آفرینش فرض کنید یک مادر مهربان است، یک مادر دلسوز است، او که کنارش باشد، اگر بچه بخواهد ملافه را دهانش بگیرد، او ملافه را کنار می‎زند، فرض کنید سینه‎ی خودش را در دهان این بچه می‎گذارد؛ ولی هیچ‌کدام، بیرون از متن آفرینش نیستند، هیچ‌کدام بافته‎ی ذهن من و شما نیستند. بنده هفته‎ی قبل این را تصویر کردم که ما انسان‎ها وقتی که دقت می‌کنیم، تمام دست و پا زدن‎هایمان برای این است که به یک زندگیِ سعادتمندانه‎ی آرمانیِ آن‎چنانی برسیم.

به نظر شما بهترین خبر برای عالَمِ انسانیت و تک‌تک انسان‎ها [نه فقط مسلمان‎ها] چیست؟ اگر یک دفعه یک خبر بیاید که آقا! مشکلِ مرگ، حل شده، کسی دیگر نمی‎میرد، آقا ما به چشمه‎ی حیات رسیدیم؛ واقعاً شما خبری بهتر از این می‎توانید برای آدم‎ها پیدا کنید؟ ببینید! این‎که ما این موضوع را جدّی نمی‎گیریم مالِ این است که خیلی بعید می‎دانیم، بلکه اصلاً محتمل نمی‌دانیم یک چنین خبری به ما برسد، ولی شما بیایید در سایزِ کوچک‎ترش. یک دفعه یک خبر پیدا می‌شود که داروی فلان سرطان را ما توانسته‎ایم کشف کنیم. این، مگر از نوعِ همین خبر نیست؟ ببینید! این خیلی در سایز کوچک‎تری است، ولی چقدر صدا می‌کند برای انسان‎ها! خُب حالا اگر یک خبر بیاید که آقا اصلاً ما مشکلِ مرگ را حل کردیم، آقا انسان دیگر نمی‎میرد، واقعاً خبری شیرین‎تر از این هست برای آدم‌ها؟

آدم از زندگی نمی‌تواند بگذرد؛ نمی‎تواند حتی آن را پنهان بکند؛ این‌ها از بس از ما دارد بیرون می‎زنَد، به آن عادت کرده‎ایم، فکر می‌کنیم صِرفِ یک جمله‎ی مثلاً شاعرانه است، نه! جمله‎ی شاعرانه نیست، واقعیتِ ماست. وجود ما هم کار به زبانِ ما ندارد! حالا مثل یک بچه‎ای که مثلاً به زبانش می‎گوید: مامان تو من را دوست نداری! مامان تو نمی‎خواهی من غذا بخورم. این‌ها را به زبانش می‌آورد، این‌ها حرفِ زبان است، و زبان هم استخوان ندارد، راحت می‎رود و می‌آید! ولی یک وقت گشنه‎اش شد چی؟ وقتی گشنه‎اش شد، اصلاً کسی یادِ این حرف‎ها نمی‎اُفتد.

آیا اگر احتمالی پیدا بشود که ما اگر از این‌طرف برویم، زندگی توی آن هست – دقت کنید! احتمال پیدا بشود - اگر احتمال بدهیم که از این‌طرف برویم زندگی است؛ انصافاً انسان در پیمودن این مسیر درنگ می‌کند؟ در حد احتمال‌ها! ما نمی‎گوییم اثبات بکند، یک برهان باشد، - که حتماً اطلاع دارید قوی‎ترین برهان همین است - ولی ما می‎گوییم در حد یک احتمال. ما یک دارویی را که تولید می‌کنیم مگر عمر را چقدر افزایش می‎دهد؟ گاهی میانگینش یک سال است، این‌همه داریم هزینه می‌کنیم برای یک سال، حالا شما فرض کنید خبر قطعی نیامد که آقا زندگی باقی است، ولی یک عده‌ای گفتند آقا احتمال هست اگر از این‌طرف برویم، به زندگی برسیم؛ چه کسی در رفتن این مسیر شک می‌کند وقتی که جاهای دیگر هیچ احتمالش نیست؟

در عالَم آفرینش تمام میل‎ها و کشش‎های خودمان را که می‎بینیم، مابازاء دارد، یعنی در آفرینش، برابرش هست؛ فقط یک میل و کشش ما داریم که در آن حرف درآمده، همین میل به زندگی برتر و بهتر. این میل، احتمال لااقل از تویَش درمی‌آید؛ آن وقت چه جور است که هیچ یک از انسان‎ها به این احتمال توجه نمی‎کنند؟ با این که اثبات می‌کنند، با این که برهانش می‌کنند، خودِ این یک مطلبی است ها! که چه جور در این نقطه، ما به‌احتمالش که هیچ، به برهانش هم، آن توجهِ لازم را نمی‎کنیم، درحالی‌که اگر صحنه‎های دیگر زندگی را ببینید، عموماً ما در صحنه‌های دیگر با احتمالات پیش می‎رویم.

این جا گمان هم کافی است، چون پشت سر خیلی خطرناک است، آن جایی که یک سگ آدم را دنبال می‌کند که پشت سر خیلی خطرناک است، هر احتمالی را توجه می‎کنی، به هر دری که می‎رسی یک زوری می زنی، چون احتمال می‎دهی باز باشد، بلکه چهارتا مشت محکم هم می‎کوبی، آن وقت از این‎طرف، این روشن است که یک جور مرگ و نیستی دنبالِ ما هست؛ چه جور است که این‌قدر که فریاد زده می‌شود، این‌همه از وجود ما و دیگران می‎گویند بابا این مرگ یک در رویی هم دارد، کسی به این توجه نمی‎کند و مقابلش می‎ایستد؟ به این تا حالا فکر کردید؟ اینها مسائل جدی‎ای هستند که ما باید به آنها فکر بکنیم.

ببینید! خودِ همین هم باز برمی‎گردد به کششِ سخت ما به زندگی! یعنی چی؟ یعنی آن‎چنان دنبال زندگی هستیم که همین یک ذره زندگی‎ای که دَمِ دستمان هست، همین یک مختصری که هست، ما را به شدت به خودش مشغول کرده؛ یعنی مثل همان بچه؛ آن قدر کشش او به شیر سنگین است که همان یک ذره پارچه‎ی کثیف که در دهانش کرده را -آن قدر که این کشش سنگین است- شما آن را به‌زور باید از دهانش بیرون بیاوری. نه‎ این است که او به آن پارچه کشش دارد، کششِ او به آن حقیقتِ خودش خیلی سنگین است؛ **یعنی این که ما این زندگی برتر را گاهی به آن توجه نمی‌کنیم و هر چه می‎گویند: هست، تکان نمی‎خوریم، مالِ این است که آن قدر کششِ به زندگی - در برابرِ مرگ و نیستی- در ما زیاد است که همین چیزی را که در دهانمان کردیم را نمی‎گذاریم در بیاورند**. لذا آن مادر به‌زور آن پارچه را از بچه می‎گیرد، گریه‎اش هم درمی‌آید، به‌زور سینه‎ی خودش را در دهان آن بچه می‎گذارد که یک ذره شیر در دهانش بریزد.

این مطلب اساس وجود ماست؛ لذا شما ببینید! یک جا بوی زندگی که می‌آید، آن چنان شما را بندِ آنجا می‌کند که از همه‌چیز غافل می‌شوید و آن وقت -حالا بعد این را عرض می‌کنیم- اگر کسی بالای سرِ آدم نباشد، این کششِ سنگین، انسان را به یک اندکی چنان گرفتار می‌کند که از بی‎نهایت، به‌راحتی غافل می‌شود.

ببخشید این مثال را می‎زنم. ببینید! بچه که دستش را دراز می‌کند ملافه به‌دستش می‌آید و این را می‎کشاند سمت دهانش، ولی با این کار سینه‎ی مادر دستش نمی‎آید. سینه‎ی مادر این‌جوری دستش نمی‎آید و بافاصله هست، لذا از آن بازمی‌ماند؛ درحالی‌که همه‌ی وجودش کدام یکی را می‎خواهد؟ آن را می‎خواهد. لذا انسان‎ها بالأخره این راه را طی می‌کنند، همه دنبال زندگی هستند و دنبال زندگی برتر از این هستند؛ حالا یک عده‌ای برای این کار آماده می‎شوند، خب آنجا بهره را می‎برَند؛ یک عده آماده نمی‎شوند، شرمنده می‎شوند، ظرفیت استفاده را ندارند، یعنی آن بچه‎ای که آن‎چنان باشد، در کنار این مادر خواهد مُرد.

[اگر همه به دنبالِ زندگیِ برتر هستند، چرا بعضی خودکُشی می‎کنند؟]: [آن کسی که خودکشی می‎کند] به یک توجه توهّمی، [خودکُشی را] بهتر از وضعیت موجود می‎بیند و این هم باز جزء فطرت ماست که همیشه از بد گریزانیم اما به‌شرطی که به بدتر نخوریم؛ اگر به بدتر خوردیم از بدتر به بد گریزان می‎شویم، چون بدی‎ش کمتر است.

أَعوذُ بِالله مِن الشَّیطانِ الرَّجیم، بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم، قُل هُوَ اللهُ أَحَد، الله الصَّمَد، لَم یَلِد و لَم یولَد، و لَم یَکُن لَه کُفُواً أَحَد.

این سوره‎ی شریفه خدا را معرفی می‎کند، ببینیم خدا را چه جور معرفی می‎کند؛ آیا همان چیزی هست که ما دلمان می‎خواهد و ما دنبالش هستیم یا نه.

بگو هو الله احد. این است که الله، احد است. آن جایی که همه‎ی خوبی‎ها جمع می‎شود، آن را نامِ الله برایش گذاشته‎اند، الله، اسمِ آن حقیقت است. گفتیم که ما با همه‎ی وجود به این حقیقت گرایش داریم چون وقتی به خودمان نگاه می‎کنیم، می‎بینیم اگر این چیزهایی که ما به دنبالش هستیم، اگر همه یک جا جمع بشود که نورٌ علی نور است؛ همان که همه را یکجا دارد اسمش الله است. خب این الله، یکتا می‎شود یا نمی‎شود؟ چون وقتی همه‎ی کمالات را یکجا دارد، می‎شود یکتا، احد.

آن وقت می‌فرماید: الله، الصمد. این خدا، صمد است، آن چیزی که بزرگان می‎فرمایند، صمد یعنی آن کسی که همه به او رو دارند. یعنی همه دنبال او هستند، چرا همه رو به او هستند؟ چون یکتاست؛ چیزی نمی‌خواهند گردنِ شما بیندازند، او چیزی است که همه رو به او دارند برای نیازهایشان، خب اگر او یکتاست و همه برای نیازها رو به او دارند، خب معلوم است که لم یلد و لم یولد. او که دیگر نمی‎شود مثل ما باشد، نه می‎زاید و نه زاییده شده، با جنسِ ما فرق دارد.

آن وقت یک چنین حقیقتی، و لم یکن له کفوا احد. این، دیگر برایش همتایی وجود ندارد. هیچ‌کسی همتای او دیگر نمی‎شود. چون اگر کسی بخواهد همتای او بشود، او دیگر یکتا نمی‎شود، او دیگر یگانه نمی‎شود، ما اگر به خودمان برگردیم ما دنبال یک چنین چیزی هستیم.

لذا دوستان خودشان یک تأملی بفرمایند که خدا چه چیزی را ما می‎خواهیم و او ندارد؟ و چه چیزی در دل ما هست که خدا ندارد؟ و چه چیزی در دل ما هست که خدا نمی‌تواند به ما بدهد؟ نمی‎خواهد به ما بدهد؟ چه چیزی در دل ما هست که دین به آن نپرداخته است؟

لذا قرآن اگر ببینید زیاد در مقام اثبات خدای متعال نیست. چون قرآن فقط مثل آن مادر خواسته شیر را به دهان ما بگذارد. خودِ ما، دنبالش هستیم. فقط خدا آمده گفته من همان هستم؛ من هستم، همین؛ لذا قرآن تکیه‎اش بیشتر روی ذکر است، روی هشدار است، روی بیدار شدن است، روی توجّه کردن است؛ حتی فرموده: فَاسئَلوا أهلَ الذِّکر، إِن کُنتُم لا تَعلَمون. سوره‎ی نحل آیه‎53، سوره‎ی أنبیاء آیه‎ی 7 [اگر نمی‎دانید]، از اهل ذکر بپرسید! یعنی آن‎هایی که از غفلت و فراموشی آمده‎اند بیرون؛ از این نمی‎شود استفاده کنیم که این ندانستن‎ها حقیقتش فراموشی است؟

لذا این سوره را توجه بفرمایید بعد از این، به‌خصوص روی این دو تعبیرِ احد و صمد، که او احد است و به دنبال او صمد است، همه یک طرف قرار می‎گیرند، فقط او، صمد است.

لذا شما هر جا سراغِ هر چیزی بروید، تهِ آن به خدا می‌خورد «و أنَّ إلی ربِّک المُنتَهی» و به سوی پروردگارت منتها و پایان است. یعنی همه‎ی انسان‎ها در هر چیزی به هر طرفی که رو بکنند، سراغ هر کسی که بروند، پایانش کجاست؟ خداست. منتها گاهی این‌قدر او محکم به همین که دَمِ دستش هست می‎چسبد، کم‌کم خودش هم باورش می‎شود که دنبال همین بوده است. حالا یک وقت این را در غذا می‎بینیم یک وقت در خانه می‎بینیم و... . بله! این میانه‎ها، هست، ولی پایانش کجاست؟

من باز هم تقاضا دارم دوستان یک وقتی را برای خودتان آزاد بگذارید، وقت زیادی هم نمی‎خواهد. پنج دقیقه، ده دقیقه، منتها پنج دقیقه را معلَّق نکنید، پنج دقیقه را بچسبانید به یک چیزی که بتوانید انجامش بدهید؛ مثلاً پنج دقیقه بعد از نماز، پنج دقیقه قبل از نماز، پنج دقیقه قبل از غروب. زمان را هم مناسب بگیرید، هنگامی که خستگی نیست، فکر مشغول نیست، دل مشغولی نیست. یک مقدار به این مسائل اساسی فکر کنید، توجه کنید، شاید آن وقت خیلی از مسائل انسان برطرف شود.

برای هفته‎ی آینده روی این موضوع توجه بفرمایید که بالأخره ما دنبال این حقیقت هستیم. **چه جور می‎شود که ما به این حقیقت نزدیک شویم، تا زحمت‎هایمان هدر نرود؟**

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**